

مجد همگر

رحم آر بر این سوخته ای راحت روح
 کم کن دلم از داغ جدائی مجروح
 ای یوسف مصر دل من بیرخ تو
 با گریه یعقوبم و با نوحه نوح
 تا بیتو ام اندوه تو می اندوزم
 چون با توام از مهر تو می افروزم
 من شمع شب غم تو از لطف چو باد
 می آئی و میروی و من میسوزم
 وداع جان بود آسان ولیکن
 وداع دوست مشکال میتوان کرد

از کتاب سیره جلال‌الدین

ترجمه میرزا محمد علی خان ناصح

بقیه از شماره قبل

و چون یکسال یا کمتر از مرگ سلطان تکش بگذشت عماد الدین مذکور بمرد
 و جای پسر بزرگ و ولی عهد خویش ناصر الدین سعید سپرد و او نیز پس از
 ششماه زندگانی را وداع گفت و گویند که ناصر الدین مذکور کس برانگیخته
 پدر خویش را زهر جانکاه بنوشانید از اینرو پس از وی از ملک و کامرانی
 بهره شایان ندید و شاهنشاه بنساء کس فرستاده فرزندان خردسال و گنجینه وی
 بخوارزم آورد و آنان همچنان در آن شهر محصور بماندند تا بهنگام خروج
 تاتار که چنانچه گوئیم خلاصی یافتند و چون شاهنشاه نساء را از آنان بگرفت
 بفرمود تا قلعه آن شهر از بنیاد بر افکنند و خاک توده آن بشیار بپراکنند
 و در آن جو کاشتند و آن قلعه شگرف و بسیار بزرگ و بر دامنه کوه واقع بود
 و جای خلقی بسیار و هر یک از مردم شهر تهیدست و توانگر در آن خانه
 داشت و سرای سلطنت در میان قلعه بنا شده و از خانهای دیگر بلندتر بود و آب
 از آن خانه بخانه های زیرین روان میگشته و درخانه های فرودین آب جز پس از

کندن هفتاد ارش از زمین بر نیامد و سبب را چنین گفته اند که جایگاه « دار السلطنه » کوهی و در آن چشمه آبی و محل خانهای زیرین توده خاکی بوده است که در زیر آن کوه گرد آورده اند بدینگونه که چون در زمان گشتاسب شهریار ایران شهر نساء بین ترک و فارس حدی رادع و سدی مانع گشت وی اهالی بلاد را بیکار گرفت تا دامان آن کوه را از خاک بینباشند و قلعه بزرگی گشت القسه چون مردم نساء سخن بهاء الدین محمد بن ابی سهل از زبان شاهنشاه بشنیدند تنها عمارت قلعه اختیار کردند و وزیر ظهیر الدین مسعود بن المشور الشای (۱) بوسیلت بیگار و مزدور آن را بنا کرد و بر گرد آن باره چون دیوار بستان بر آورد و مردم بدان جایگاه متحصن شدند و شهاب الدین ابو سعد بن عمر خبوقی و گروهی از اهل خوارزم هم بدان موضع رحل اقامت افکندند و چون امیر تاج الدین محمد بن صاعد و خالوی وی امیر عز الدین کبخسرو و جمعی دیگر از امراء خراسان از اقامت شهاب الدین در آن جایگاه آگاه گشتند مایل شدند که بنزد وی شویند و ایام محنت را در خدمت وی بسر آرند باشد که این وسیلت روزی در خدمت شاهنشاه نافع آید و کید ابناء زمان را در باره آنان دافع گردد و بدین هنگام چنگیز خان داماد خویش تفجار نوین را بایکی از امیران سپاه بنام برکانوین باده هزار سوار بخراسان فرستاد تا عرصه آن خاک بباد یغما دهند و به آتش بیداد بسوزند و خون سران چون آب روان بنوشند و از رمه هر چه بدست آرند ببرند، گروهی از آن هیزان که مقدم آنان امیری « بنام یل کوش » بود بنساء رسیدند، و مردم آنجا بیکگاه برابر شتافتند و تیر افکندن آغاز نهادند اتفاق را تیری در آن میانه بسینه یل کوش رسید، و بدان

(۱) ظاهراً - ظهیر الدین مسعود بن المشور الشای - درست باشد

از زندگی کناره‌گزید از این روسپاه تاتار کینه اهل‌نساء در دل گرفتند و محاصرت
آن بردیگر بلاد خراسان مقدم داشتند و با جمعی بسیار و لشگری جرار بدانجا
شتافتند و قلعه نساء را محصور ساختند و پانزده شبانه روز از بیکار نیاسودند و
بیست منجنیق بر کار کردند و آن را پیادگانی که از اطراف خراسان فراهم آورده
بودند میکشیدند و اسیران را زیر خرك میراندند و این افزار را بشکل خانه
از چوب سازند و در چرم گیرند و بدان دیوار سوراخ کنند و اگر اسیران باز
میگشتند و خرك را بیاره نمیپوستند تاتار آنان را گردن میزدند و کار چنین بود
تا شکستی بزرگ و درستی ناپذیر بر دیوار قلعه افکندند آنگاه سراسر سپاه
تاتار جامه جنک دربر کردند و در شب تاریک بر باره هجوم آوردند و آنرا
فرا گرفتند و بر آن پراکنده گشتند و مردم آن‌سامان بدین هنگام در خانهای
خویش پنهان بودند و چون روز روشن گشت از باره فرود آمدند و چون شبانی
که گوسفند راند اهالی را بفضائی که بنام (عدریان) و در پشت باغها واقع بود
پیش راندند و تا آنگاه که قلعه یان را بدانجا نراندند دست بغارت بر نیاوردند
باری مردم را با زنان و کودکان بدان جایگاه پهناور جمع آوردند و بدینحال
افغان مردمان بگوش گران چرخ می‌رسیدند و خروش مظلومان پرده نه‌توی فلك
میدرید آنگاه مردم را گفتند که دست یکدیگر بر پشت بندید و آن بیچارگان
از تیره روزی و خذلان پیروی فرمان گزیدند و خود اگر پراکنده میگشتند
و بی‌واسطه بی‌کار خلاص خویش می‌جستند و بدویدن بکوه‌سار نزدیک میشتافتند
بیشتر آنان نجات مییافتند القصه چون دستها بسته گشت تاتار پای در میان نهادند
و تیر از کمان گشادند و آنان را چون سایه بر خاک و در ورطه هلاک افکندند و
بیکرشان را لقمه درندگان جان‌شکار و طعمه کرگسان مردار خوار ساختند.

زمین را از خون سیراب گردانیدند و پردگیان را پرده ناموس دریدند و کودکان خرد را بر پستان مادران بکشتند و بگذاشتند و بگذشتند و بروایتی در آن جنک از اهالی و غرباء و مردم شهر نساء که شهرت از ملک خراسان هفتاد هزار کس گشته گشتند و شهاب الدین خیوقی و فرزند وی سید فاضل تاج الدین را دست بسته بنزد تفجار نوین ویرک بردند و بر پای گذاشتند و صندوقهای خزینه شهاب الدین را حاضر آوردند و بر سر آن دو از زر نهی کردند چندانکه زراز سرگذشت و نفس در سینه گسسته گشت و بدینگونه آن پدر و فرزند سعادت شهادت یافتند و وی (۱) اکنون در نساء در مزاری موسوم بمیل جفنه مدفونست ذکر مختصری از احوال خراسان پس از شاهنشاه و حاجت بتفصیل نباشد چو آن وقایع همانند جز قتل عام نفوس و تحزیب همه اماکن چیزی دیگر نیست. چون شاهنشاه بجانب عراق بگریخت و از بلاد خراسان دست برداشت و امور آن سامان مهمل گذاشت (ویمه نوین) و اسبطلی بهادر بتعقیب وی شتافتند و تفجار ویرکای ملعون از آب حیچون بجانب خراسان گذاشتند و حادثه نساء روی داد تاتار در نواحی آن کشور گروه گروه پراکنده گشتند و چون هزار سوار از آن سپاه بناحیتی از آن ملک روی میکردند پیادگان دهکده های آنرا جمع میاوردند و بجانب شهر میبردند و آنانرا بکار نصب منجیق و حفر تپ میگماشتند تا بر شهر مسلط میگشتند و در آن کسی زنده و تنی جنبنده نمیگذاشتند و در این بلای بی امان خندان مردمان دستخوش بیم و وحشت گشته بودند که گرفتار اسارت از آنکه در خانه خویش نشسته نگران واقعه ناگوار بود دل آسوده تر مینمود و من بدین هنگام در قلعه خویش (حزندر) بودم و آن جایست از استوارترین قلعه های خراسان

(۱) ظاهراً مقصود شهاب الدین باشد

و نخستین مالک آن را از گذشتگان خویش ندانم و در این باب باختلاف مقاصد و امیال تفاوت اقوال در کار است و من جز تقریر خبر درست نتوانم و اسلاف من چنین گویند که از آغاز اسلام و آنگاه که خورشید شرع خیر الانام بر خراسان بتافت این جایگاه در دست آنان بوده است و خدای بهتر داند باری بدین هنگام که موج دریای فتنه عالمگیر گشت من در آن محل که واسطه بلدان و مرکز آبادی و عمران بود گریزگاه گرفتاران و پناه بیمناکان بودم خداوندان حشمت و نام آوران اصحاب نعمت پیاده و برهنه بدان سوی میگریختند و من خود باندازه توان جامه و مایحتاج آنان آماده می‌کردم آنگاه ایشان را بنزدیک بقية السیف خویشاوندان خویش می‌فرستادم القصة حال تاتار بر این منوال بود تا بر سراسر خراسان هجوم آوردند و سرهنگی حبش نام از اهل کاهجه (از قراء استواخوشان) بجانب آنان شتافت وی را بسخره و ریشخند ملک لقب گذاشتند و بمقدمی سپاه گماشتند و کار نصب منجیق و گرد آوردن پیادگان را در اختیار وی نهادند و مردم از این روی بمصیبتی دشوار و ناگهانی و دردی ناگوار چون عذاب آسمانی گرفتار آمدند و آن نابکار چون روزگار شیوه زشتکاری و مردم آزاری آغاز کرد و بر رؤسای قراء خراسان نامه مینوشت که خود با زغایای ده حاضر آیند و نیز تیر و کمان و تبرزین و چندانکه از لوازم حصار توانند به‌مراه بر گیرند و قراء خراسان بدین هنگام باره و خندق و جامع داشت و دهخدایان توانگر بودند اگر می پذیرفتند بوسیلت آنان شهری را محاصره می‌کرد و مردم آنرا در ورطه بلا می‌افکند و اگر شیوه تعلق پیش می‌گرفتند بجانب آنان می‌شتافت و بجرم این تقاعد خود آنان را محصور می‌ساخت و از جایگاه بر می‌انداخت و با اتباع و همراهان بتیغ می‌گذرانید و بهلاک می‌رسانید